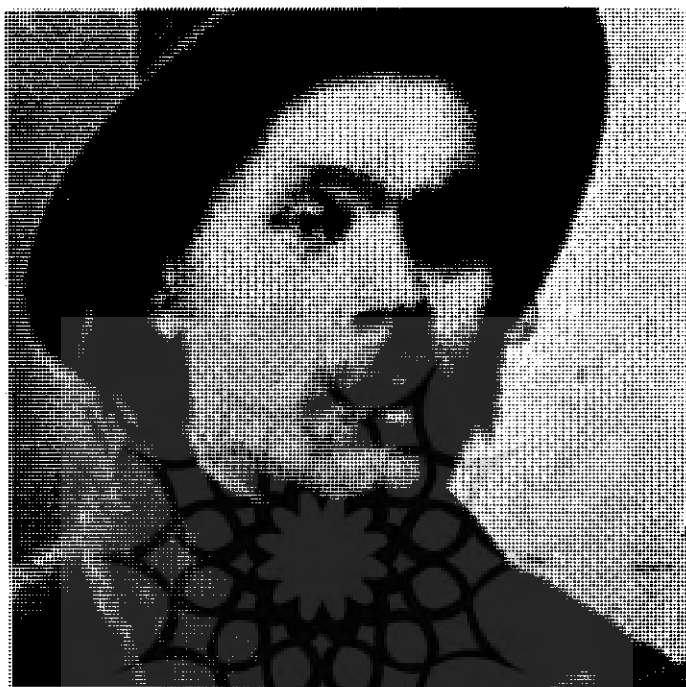


هدف ادبیات

ما کسیم گورکی

ادامه از شماره گذشته

هنگام پیروی از این قانون توجه ندارد که در راه آزادی و بالنده گی زندگی خود، در راه مبارزه برای این حق که بتواند سنت های کهنه را در هم شکند و چیزهای نوینی ایجاد کند سدی نهاده است. و دیگر او مبارزه نمی کند، بلکه فقط خود را با آن سازش می دهد ... به خاطر چه باید مبارزه کند؟ آن آرمان هایی که به خاطر آن ها انسان بتواند به کارهای مهم و فداکاری های شایسته تر دست بزند کجاست؟ به همین دلیل است که انسان تا این حد بی چاره شده و زندگی فلاکت باری پیدا کرده



اشتیاق و تمایل روح به یافتن خدا مهم است؛ و اگر در عالم موجوداتی یافت شوند که شوق الهی آنها را فرا گرفته باشد خدا با آنها خواهد بود و به آنها زندگی خواهد بخشید: این است جذبه ی بی پایان به سمت کمال! ... اینطور نیست؟^۱*

گفتم: بله همینطور است....

هم صحبت من در حالی که خنده نیش داری می کرد گفت:

« اما شما خیلی زود قبول کردید» - سپس در حالی که به نقطه ی دور

دستی خیره شده بود، ساکت شد. سکوت او به نظرم طولانی آمد. بابی صبری آهی کشیدم. آن وقت او بدون این که نگاهش را از دور دست بر گرفته و به من نگاه کند پرسید:

« خدای تو کیست؟»

قبل از این سؤال، لحن گفتارش خیلی ملایم و نوازش کننده و گوش دادن به حرف های او برایم مطبوع بود: مثل همه ی مردم اندیشمند کمی اندوه گین به نظر می آمد. از نظر روحی به من نزدیک بود. حرف های او را می فهمیدم و سرافکنندگی من درمقابل او داشت از بین می رفت که ناگهان این پرسش را کرد. سؤال شومی که جواب دادن به آن برای

۱ * گورکی در بیان خود اشاره های زیبایی دارد به «کمال گرایی انسان»، «اصالت کمال در انسان»، «دمیده شدن روح خدا به کالبد انسان»، «خدا گونه گی انسان» و «یکی شدن انسان با خدا» به باور گورکی انسان باید دارای چنین ویژگی های انحصاری باشد تا بتواند کلامش در روح و جان مخاطبانش اثر بگذارد.

است. برای همین است که روح خلایق در او تا این درجه ناتوان و زبون شده است ... عده ای نادانسته و کورکورانه در تکاپوی چیزی هستند که به روحشان الهام گردد و ایمان مردم را نسبت به آن ها برانگیزد. اغلب بدان سمتی که همه چیزش ابدی است و مردم را متحد می سازد، جایی که خدا وجود دارد، روی نمی آورند ... بدون تردید آن هایی که در راه وصول به حقیقت اشتباه می کنند هلاک می شوند! بگذار هلاک شوند. نباید مانع آنها شد.»

«تأسف خوردن برای آنها فایده ای ندارد. آدم زیاد پیدا می شود! فقط

گورکی می گوید، گفتار
برخی از نویسندگان درباره
عشق و حقیقت، ساختگی و
ریاکارانه است.

برخی از نویسندگان
عادت کرده اند مانند
ماه از نور دیگران پرتو
افشانی کنند.

را می فشارند که مدت مدیدی از خود بی خود می شوم، حالت دگرگون و خراب می شود و هیچ چیز برای زندگی تحریکم نمی کند. قلبم به اندازه ای سرد می شود که گویی مرده است. فکرم خمود شده به خواب می رود. کابوس وحشتناکی قدرت تجسم و تصور مرا به شدت در فشار می گذارد. بدین ترتیب کور، کر و لنگ،

شبها و روزهای زیادی را سر می کنم. به هیچ چیز میل ندارم و چیزی نمی فهمم. به نظرم می آید که دیگر جسدی شده ام که فقط به علت اشتباهی نامعلوم هنوز به خاک سپرده نشده است. ادراک ادامه ی زندگی، هول و هراس از چنین زندگانی را بیش از پیش در من تشدید می کند، زیرا در مرگ، هم معنی کم تر است و هم ظلمت بیش تر ... بدون تردید مرگ حتی لذت نفرت داشتن را هم از انسان سلب می کند.

با خودم می اندیشم در حقیقت ترویج دهنده چه رسالتی برای مردم هستم؟ آیا آن گونه که می نمایم هستم؟ چه می توانم به مردم بگویم؟ همانهایی را که از مدت ها قبل دیگران می گفتند و همیشه هم می گویند و مستمع هم دارند و هرگز هم مردم را بهتر از آنچه هستند نمی سازند؟ اما آیا حق دارم این آرمانها و مفاهیمی را که خود من با آنها تربیت شده و به آنها عمل نمی کنم تبلیغ نمایم؟^{۳*} اگر راهی مخالف آنها اختیار می کنم آیا مفهومی این نیست که به حقانیت آن عقاید که در وجود من تخمیر شده ایمان ندارم؟ ... پس به این آدمی که پهلوی من و با من نشسته است چه جوابی بدهم؟ ولی او از بس به

مردم معاصر، اگر به راستی به خود علاقه مند باشند، خالی از اشکال نیست. خدای من کیست؟ کاش این را می دانستم!
این سوال مرا خرد کرده بود. فکر می کنم هر کس دیگری هم که به جای من بود، نمی توانست خود را نبازد و حضور ذهن خود را از دست ندهد! ولی او نگاه نافذش را به من دوخته بود، لبخند می زد و منتظر جواب بود.

۱ - شما بیش از مدتی که برای جواب دادن یک نفر «انسان» وقت لازم است سکوت کردید. حالا این سؤال را از شما می کنم شاید بتوانید جواب بدهید: شما نویسنده اید و هزاران نفر آثارتان را می خوانند، بگویند بینم که مبشر چه رسالتی برای مردم هستید؟ آیا فکر می کنید که حق دارید به مردم چیزی بیاموزید؟

نخستین بار بود در زندگی که با دقت به درون خویش می نگریستم.^{۲*} بگذار مردم خیال نکنند که من خود را پست می کنم و یا بالا می برم برای این که توجه آن ها را به خود جلب کنم. از گدا صدقه طلب نمی کنند. من در وجود خود، احساسات و تمایلات نیک و خواست هایی که معمولا آن ها را خوب می نامند زیاد کشف کردم، ولی احساسی که همه ی این اندیشه های روشن و موزون را یک جا

برخی دیگر از نویسندگان خیلی کوچک تر از آن هستند که بتوانند چیز با ارزشی به مردم بدهند.

جمع کند و تمام پدیده های زندگی را در بر گیرد در خود سراغ نگرتم. حس تنفر در روح من زیاد است و مانند آتش زیر خاکستر اندک فروغی دارد و گاه گاه با آتش شدید خشم و غضب برافروخته می گردد. ولی باز شک و تردید در روح من بیش تر است. بعضی اوقات این دو حس چنان عقل مرا به لرزه در می آورند، و طوری قلبم

۲ * نگرش به درون هم راه با پندار نیک و گریز از گناهان مرسوم، اصلی است که مورد تأکید گورکی می باشد و باید از جانب یک «نویسنده متعهد» رعایت گردد.

۳* گورکی با یک دید رئالیستی به عذاب وجدانی اشاره می کند که هر انسان خردورزی را آزار می دهد. او آشکارا می گوید که یک نویسنده متعهد با چنین مشکلاتی رو به رو است. آیا می خواهد با دروغ گفتن و کلاه گذاشتن بر سر خوانندگانش دچار عذاب وجدانش گردد و یا با رو به رو شدن با حقیقت از عذاب وجدان رهایی یابد!



انتظار شنیدن جواب من ماند خسته شد و از نو شروع. به صحبت کرد: ^{۴*}

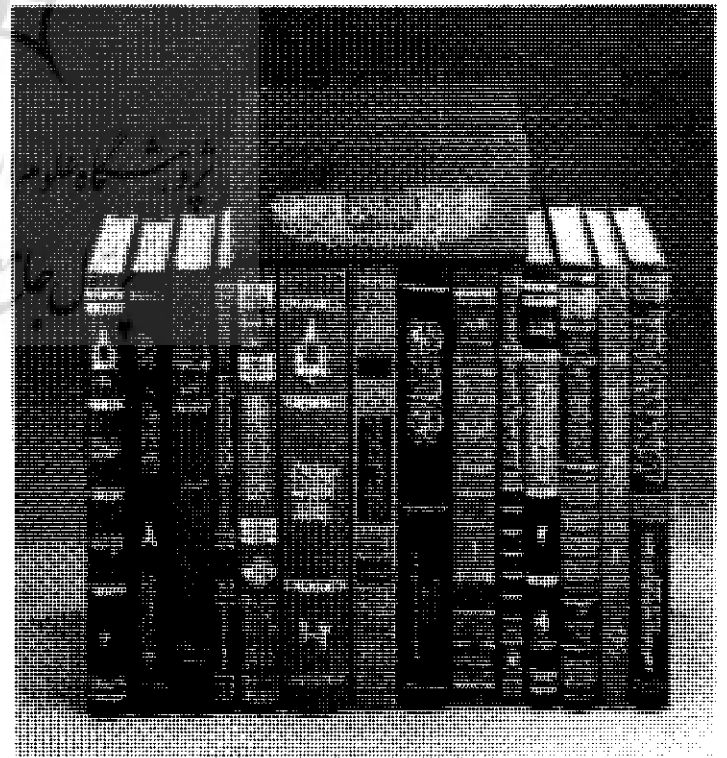
«اگر نمی‌دیدم که هنوز جاه طلبی تو قادر به از بین بردن شرافت نشده است، هرگز این پرسش‌ها را نمی‌کردم. همین قدر که شهامت داری تا حرف‌های مرا بشنوی من از آن چنین نتیجه می‌گیرم که علاقه‌ی تو به خودت خردمندانه است. چون که تو برای تقویت این علاقه از شکنجه و عذاب روحی هم‌گریزان نیستی. لذا من وضعیت دشوار تو را در مقابل خود آسان کرده و با تو به عنوان یک مقصر صحبت می‌کنم نه به عنوان یک مجرم.»

«... زمانی در میان ما سخنورانی بزرگ و اشخاصی که به رموز زندگی و روح انسانی پی برده بودند وجود داشتند، مردمی که با اشتیاق فراوان و از خود گذشتگی زیاد برای تکامل هستی تلاش می‌کردند و با ایمانی ژرف نسبت به انسان الهام بخش نیکی‌ها بودند. کتاب‌هایی تالیف کرده‌اند که هرگز به دست فراموشی سپرده نخواهند شد، زیرا در آن‌ها حقیقتی انکار ناپذیر و جاویدان ثبت شده که زیبایی ابدی از صفحات آنها نمایان است. عکس‌هایی که در این کتاب‌ها ترسیم شده‌اند جان‌دار بوده و از نیروی زندگی الهام گرفته‌اند. در این

آموزگاران در نخستین مرحله و پیش‌تر از آن که خودشان را استاد بدانند باید شاگرد جامعه باشند.

کتاب‌ها، هم شهامت و هم خشمی سوزان وجود دارد. عشق صمیمانه و بی‌قرار در آن‌ها پدیدار است و کلمه‌های اضافی در آن‌ها دیده نمی‌شود. من می‌دانم که تو از آن سرچشمه‌های الهام روح خود را سیراب کرده‌ای ... اما شاید روح تو بد تغذیه شده است. زیرا گفتار تو درباره عشق و حقیقت ساختگی و ریاکارانه است. چنین به نظر می‌رسد که هنگام گفتار درباره این موضوع به خودت فشار می‌آوری. تو مثل ماه با نور دیگری پرتو افشانی می‌کنی. ^{۵*}

«نور غم انگیز و مبهم است، سایه‌های زیادی تولید می‌کند، ولی حرارتی ندارد و هیچ‌کس را گرم نمی‌کند. تو گداز از آن هستی که بتوانی به راستی چیز با ارزشی به مردم بدهی ^{۶*} و آنچه را هم که می‌دهی نه به خاطر لذت بی اندازه‌ای است که از مستغنی ساختن زندگانی با افکار و کلمات زیبا می‌بری، بلکه خیلی بیش از همه برای این است که حقیقت تصادفی وجود خودت را تا درجه‌ی پدیده‌ی لازمی برای مردم بالا ببری. به این علت چیزی می‌دهی تا بتوانی در مقابل آن



^{۴*} «آن آدم نشسته در پهلوی گورکی، جز ضمیر ناخودآگاه و وجدانش نیست که او را نگران کرده است.»

^{۵*} جدال همیشگی انسان با شیطان و سوسه‌گر و اغوا کننده درونش که هیچ‌گاه او را آزاد نمی‌گذارد تا به حقیقت زندگی دست یابد.

^{۶*} انسان در بالاترین اندازه علمی و عقلی باز چیزی برای گفتن ندارد و نمی‌تواند آن گونه که شایسته‌ی «خلیفه بودن انسان» است، برای هموعانش مفید باشد و یا خود به دور از هرگونه خط، لغزش و یا گناهی باشد.

دهی درین فکر نیستی که برای تیرنه‌ی خود حرفی بزنی. بله! زیرا یک معلم شریف باید همیشه شاگرد دقیقی باشد.^{۸*} شما همه، معلمین روزمره زندگانی ما هستید. خیلی بیش از آنچه که به مردم می‌دهید از آنها می‌گیرید. شما همه از نواقص صحبت می‌کنید و فقط آنها را می‌بینید. اما در بشر شایستگی‌هایی هم باید باشد.

مگر خود شما واجد آنها نیستید؟ شما چه مزیتی بر این مردم عادی و تیره روز دارید که با چنان بی‌رحمی و خورده‌گیری تصویرشان می‌کنید و به خاطر غلبه‌ی نیکی بر بدی خود را پیامبر و واعظ آنها می‌دانید و افشا کننده گناهانشان می‌شمارید؟^{۹*} ولی آیا متوجه شده‌اید که

نیکوکاران و بدکارانی که شما آنها را به زور خلق کرده‌اید مثل دو کلاف سیاه و سفید سردرگمی هستند که به علت نزدیکی به هم خاکستری رنگ شده و جزئی از رنگ‌های اولیه‌ی هم دیگر را گرفته‌اند؟ تردید دارم که شما برگزیده خدا باشید...

«خدا می‌توانست خیلی قوی‌تر از شما ها را برگزیند. می‌توانست دل‌های آن ها را با آتش عشقی سرشار به زندگانی، به حقیقت و به مردم برافروزند تا آن ها در ظلمت هستی مانند انوار قدرت و عظمتش بدرخشند ... ولی شما همچون مشعل نیروی شیطانی دود می‌کنید و دود شما در فکر و روح آنها نفوذ می‌کند و آنها را با زهر بی‌اعتمادی نسبت به خود مسموم می‌سازد. بگو: چه به مردم می‌آموزید؟^{۱۰*}»

ادامه دارد.

۸* کلام بسیار زیبایی است. هیچ کس نباید خود را در حد و اندازه یک معلم بداند و فقط دستور بدهد و از دیگران بخواهد که از او بیاموزند. این تصور، یعنی زیر ساخت بنیادی «دیکتاتوری». انسان همیشه باید بیاموزد. هیچ وقت نباید غره بشود که معلم است و دیگران باید از او بیاموزند.....

۹* به باور گورکی، انسان در آن حد و اندازه‌ای نیست که خودش را رهبر و پیامبر جامعه بداند. نوک شمشیر انتقادی ماکسیم - گورکی، نویسندگان هستند. به نظر گورکی طبقه‌ی خردورز و فرهیخته‌گان جامعه که در لباس «نویسندگان» به شهرتی رسیده‌اند، نباید از مردم و جامعه طلب کار باشند.

۱۰* راز رسیدن به قله‌های سرکش و غرور آفرین «نویسندگی» اشتیاق و عطش نوشتن نیست، تعهد نوشتن و نویسندگی است.

بیش‌تر از زندگانی و مردم بستانی. تو گذاتر از آن هستی که بتوانی هدیه‌ای بدهی.^{۷*}

«رباخوار ساده ای هستی که تجربیات ناچیزت را در برابر بهره‌ توجه به خودت به مرابحه می‌گذاری. هنگام کاوش در حقایق، قلم تو، جزئیات

ناچیز زندگی را بر می‌گزیند. ممکن است که تو با توصیف احساسات معمولی مردم عادی، حقایق ناچیزی را بر فکر و خرد آنها مکشوف سازی. ولی آیا این توانایی را داری که بتوانی هر قدر هم کوچک باشد، اندیشه‌هایی

را که مایه‌ی اعتلای روح آنها باشد در آنها بیدار کنی؟.....»

نه! آیا تو مطمئنی که این کار مفیدی است که در کثافات و زباله‌های عادی کاوش کنی و نتوانی چیزی جز حقایق ناچیز و مبتذل پیدا کنی که ثابت کنند فقط بشر پست، احمق و بی شرف است، کاملاً و همیشه تابع شرایط خارجی زیادی بوده، ضعیف، قابل ترحم و تک و تنها است؟ گر چه، شاید هم، حالا دیگر موفق شده‌اید او را به این موضوع متقاعد کنید! زیرا حس می‌کنم که روح او سرد و ذهن او کند شده است ... همین کافی است! هنوز تصورات خود را در کتاب‌ها می‌بیند و این کتاب‌ها به خصوص اگر با مهارتی که معمولاً اسم آن را «استعداد» می‌گذارند نوشته شده باشند، همیشه تا حدی انسان را هیپنوتیزم می‌کنند. خواننده با دید نویسنده به خود می‌نگرد و وقتی که زشتی بی اندازه خود را دید امکان بهتر شدن را در خود نمی‌یابد. آیا تو می‌توانی این امکان را در اختیار او قرار دهی؟ مگر تو می‌توانی این کار را بکنی

در حالی که تو خود

اما من به تو رحم می‌کنم برای این که احساس می‌کنم تو در حالی که به حرف‌های من گوش می

سال‌ها است که مردم از ته دل خندیدن را فراموش کرده‌اند. اگر هم خنده‌ای وجود دارد خنده بغض است و فرومایه‌گی.

۷* به باور گورکی، انسان در بالاترین اندازه خردورزی، باز هم نیازمند خرد آموزی است. چیزی ندارد که به دیگران بدهد. و آن چه را که وانمود می‌کند که به دیگران می‌دهد، در حقیقت برای ارضای نفس خویش است که بدین وسیله بر شهرت و اهمیت خود بیفزاید و مورد توجه دیگران قرار گیرد.